



## Cognitive Sciences, Relativism, and the Problem of Knowledge

Jalal Peykani\*

*Professor of the Department of Philosophy, Payame Noor University, Tehran, Iran.*

---

### Article Info

### ABSTRACT

**Article type:**  
**Research  
Article**

**Received:**  
**2024/10/19**  
**Accepted:**  
**2024/11/23**

Although relativism is inherently a philosophical and epistemological issue, empirical sciences are also directly (less so) and indirectly (more so) related to relativism, a relationship that has significantly increased in contemporary times. Among modern empirical sciences, experimental cognitive sciences have directly addressed the issue of cognition. Accordingly, this article aims to demonstrate that the prevailing trend in experimental cognitive sciences clearly indicates and supports relativism, despite the challenges and controversies surrounding the interpretation of many empirical findings related to relativism. Consequently, epistemologists who seek to refute relativism should also consider the strong evidence presented in favor of relativism, which has received less attention in epistemology—both in its common and philosophical senses.

**Keywords:** Relativism, Experimental Cognitive Sciences, Evolutionary Psychology, Neuroscience, Epistemology.

---

**Cite this article:** Peykani, Jalal (2024). Cognitive Sciences, Relativism, and the Problem of Knowledge. *The Quarterly Journal of Western Philosophy*. Vol. 3, No. 4, pp. 19-32.

DOI: 10.30479/wp.2025.21074.1120

© The Author(s).

**Publisher:** Imam Khomeini International University



---

\* **E-mail:** J\_peykani@pnu.ac.ir



## فصلنامه علمی فلسفه غرب

سال سوم، شماره چهارم (پیاپی ۱۲)، زمستان ۱۴۰۳  
شاپا چاپی: ۲۸۲۱-۱۱۶۴  
شاپا الکترونیک: ۲۸۲۱-۱۱۵۴



### علوم شناختی، نسبی‌گرایی و مسئله شناخت

جلال پیکانی\*

استاد گروه فلسفه، دانشگاه پیام نور، تهران، ایران.

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: مقاله پژوهشی	هرچند نسبی‌گرایی به‌خودی‌خود یک مسئله معرفت‌شناختی و فلسفی است، اما علوم تجربی نیز به‌نحو مستقیم (کمتر) و غیرمستقیم (بیشتر)، با نسبی‌گرایی نسبت دارند؛ و در دوران معاصر این نسبت بسیار بیشتر شده است. از میان علوم تجربی معاصر، علوم شناختی تجربی به‌طور مستقیم به مسئله شناخت پرداخته‌اند. بر این اساس، در این مقاله کوشیده‌ایم نشان دهیم که جریان اصلی حاکم بر علوم شناختی تجربی آشکارا بر نسبی‌گرایی دلالت دارد و بر آن صحه می‌گذارد؛ هرچند در تفسیر بسیاری از یافته‌های تجربی ناظر بر نسبی‌گرایی، دشواری‌ها و مناقشه‌هایی نیز وجود دارد. در نتیجه، معرفت‌شناسانی که تمایل دارند در نفی نسبی‌گرایی بکوشند، باید این قسم از قرائن قدرت‌مند که به‌سود نسبی‌گرایی ارائه شده را نیز در نظر بگیرند؛ قرائنی که در معرفت‌شناسی به‌معنای رایج و فلسفی-کمتر مورد توجه قرار گرفته است.
دریافت: ۱۴۰۳/۷/۲۸	
پذیرش: ۱۴۰۳/۹/۳	
	<b>کلمات کلیدی:</b> نسبی‌گرایی، علوم شناختی تجربی، روان‌شناسی تکاملی، علم اعصاب، معرفت‌شناسی.

استناد: پیکانی، جلال (۱۴۰۳). «علوم شناختی، نسبی‌گرایی و مسئله شناخت». فصلنامه علمی فلسفه غرب. سال سوم، شماره چهارم (پیاپی ۱۲)، ص ۳۲-۱۹.

DOI: 10.30479/wp.2025.21074.1120



ناشر: دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره) حق مؤلف © نویسندگان.

\* نشانی پست الکترونیک: J\_peykani@pnu.ac.ir

مقاله حاضر از طرحی پژوهشی با حمایت مالی دانشگاه پیام نور استخراج شده است.

## مقدمه

علوم انسانی و علوم تجربی، و حتی زندگی روزمرهٔ پسا روشنگری و به تعبیر دقیق‌تر، پسا رنسانسی-مسیری را طی کرده که به تدریج جنبهٔ نسبی‌گرایانه در آن رسوخ کرده است. هر چند سرآغاز فلسفه به‌نحوی با واکنش منفی به نسبی‌گرایی (relativism) سوفیستی پیوندی وثیق دارد، اما تا دوران پسا رنسانس، نسبی‌گرایی روی هم‌رفته در حاشیه قرار داشت و جزم‌گرایی (dogmatism) رویکرد معرفتی غالب در فضای علوم انسانی و علوم طبیعی بود. در هر حال، همواره نسبی‌گرایی، به‌ویژه قرائت‌های شکاکانهٔ آن، از پرمناقشه‌ترین رویکردهای فلسفی بوده‌اند. در قرن بیستم این مناقشه‌ها به اوج خود رسید، به‌ویژه آنکه چهره‌های برجسته‌ای در فلسفه، با انگیزه‌های اخلاقی، اجتماعی و انسانی، در دفاع از نسبی‌گرایی قدم برداشتند. در مقابل، مخالفان نسبی‌گرایی علاوه بر اینکه از منظرهای معرفتی و فلسفی به نقد نسبی‌گرایی پرداخته‌اند، از خطرات آن برای زندگی و اجتماع سخن گفته‌اند. هر چند اغلب تصور می‌شود نسبی‌گرایی بیشتر در فلسفهٔ قاره‌ای ریشه دارد، اما فلسفهٔ تحلیلی نیز با گذر زمان به سمت پذیرش اقسامی از نسبی‌گرایی سوق یافته است.

فیلسوفان عموماً نسبی‌گرایی را چالشی برای امکان معرفت (knowledge) می‌دانستند و بیش از همه با نسخهٔ شکاکانهٔ (skeptical) آن در افتاده‌اند، به‌نحوی که اغلب گفته می‌شود معرفت‌شناسی در واقع در واکنش به شکاکیت به وجود آمده است (Fumerton, 2006: 21). معرفت‌شناسی تا به امروز کم‌وبیش در این مسیر پیش رفته است. از سوی دیگر، در قرن بیستم درون خود فلسفه و علوم انسانی رویکردهایی غلبه یافته‌اند که جنبهٔ نسبی‌گرایانهٔ پررنگ دارند؛ رویکردهایی مانند هرمنوتیک، اگزیستانسیالیسم، پست مدرنیسم، نظریهٔ پارادایم توماس کوهن (Thomas Kuhn)، زمینه‌گرایی ویتگنشتاین و بسیاری دیگر. اما از آنجا که همیشه رشد علوم تجربی بر ایده‌های فلسفی تأثیری مستقیم می‌گذارد، برخی تحولات مهم در قلمرو علوم تجربی، بر داستان نسبی‌گرایی در فلسفه نیز اثری مستقیم گذاشته است. به‌طور خاص، ظاهر امر چنین است که علوم شناختی تجربی (empirical cognitive sciences؛ اصطلاحی که چندان رایج نیست، ولی برای مقصود ما در این مقاله بسیار سودمند است) و روان‌شناسی تکاملی (evolutionary psychology)، بیش از همهٔ دانش‌های دیگر، به تقویت نسبی‌گرایی منجر شده‌اند.

در این مقاله تلاش خواهد شد نشان داده شود که چگونه رشد علوم تجربی ناظر بر شناخت (به‌ویژه علوم شناختی تجربی و روان‌شناسی تکاملی) در موجه ساختن نسبی‌گرایی به‌نحو مؤثر عمل می‌کند. در آغاز بحث، توجه به این نکته ضروری است که درون هر یک از این دانش‌های تجربی مورد اشاره، رویکردهای متعددی و حتی متضاد وجود دارد، به‌نحوی که نمی‌توان در هر دانش مورد نظر، توضیحی واحد از شناخت و نسبی بودن یا مطلق بودن آن به‌دست داد؛ با این حال، می‌توان از رویکرد غالب یا تقریر مسلط و به تعبیری دیگر، روح یا جریان اصلی (Main stream) حاکم بر هر دانش در رابطه با مسئلهٔ شناخت و نسبی بودن آن سخن گفت. همچنین ذکر این نکته ضروری است که در پژوهش حاضر، رویکرد هنجاری و ارزشی مثبت یا منفی در قبال اتخاذ نخواهد شد.

### تلاش برای روشن‌ساختن معانی نسبی‌گرایی

فارغ از اینکه مفاهیم و اصطلاحات فلسفی از ابهامی رنج می‌برند که چه بسا کثرت استعمال باعث نمی‌شود آن ابهام زدوده شود (و گاه بر ابهام می‌افزاید)، رواج اصطلاحات فلسفی در ادبیات «ژورنالیستی» و گاه سیاسی، آن را به کلی از معنا و مسیر اصلی خود دور می‌سازد. «نسبی‌گرایی» اصطلاحی است که به چنین سرنوشتی دچار شده است. بنابراین، لازم است ابتدا و به‌سیاقی تحلیلی، معنای مورد نظر خود را از آن روشن سازیم.

واژه *relativism* از ریشه لاتین *relatus* گرفته شده که به معنی «مربوط به» یا «در ارتباط با» است. این واژه از فعل *referre*، به معنی «به عقب بردن، ارجاع دادن» ساخته شده است. اما روشن است که معنای اصطلاحی و فنی آن با ریشه زبان‌شناختی آن فاصله بسیار دارد. مطابق تعریفی ساده، نسبی‌گرایی اصطلاحی است فلسفی که بر مبنای آن، حقیقت، زیبایی، ارزش، و به‌طور کلی، حقایق، نسبی هستند و بسته به شرایط و زمینه‌های مختلف، تغییر می‌کنند.

مدخل «نسبی‌گرایی» *دانشنامه فلسفی استنفورد* جنبه‌های دشوار روشن‌ساختن معنای نسبی‌گرایی را به ما نشان می‌دهد. در قدم نخست، این مدخل تعریفی مشابه تعریف رایج اخیر را عرضه می‌کند:

نسبی‌گرایی، به‌طور کلی، دیدگاهی است که حقیقت و کذب، درست و نادرست، استانداردهای استدلال و رویه‌های توجیه را محصولات قراردادهای چارچوب‌های ارزیابی متفاوت می‌داند و اعتبار آنها به زمینه‌ای محدود است که آنها را به‌وجود آورده است. به‌بیانی دیگر، برخی داوری‌های مهم و اساسی، مانند «موجه»، «خوب»، «درست» و نظیر این‌ها، مطلق نیستند، بلکه بر اساس چارچوبی که ارزیابی در آن صورت می‌گیرد (شامل چارچوب فرهنگی، شخصی، و نظیر این‌ها) معنادار و معتبرند. پس، هیچ تکیه‌گاه و بنیاد مستقل و مطلق برای ارزیابی و داوری وجود ندارد. (Baghrmian, 2020)

سپس نشان می‌دهد که از هر دری که برای ایضاح و تدقیق این تعریف وارد بشویم، با مشکل مواجه می‌شویم. نکته‌ای مهم که در مدخل مذکور درباره نسبی‌گرایی مطرح می‌شود و انتظار ما را از یافتن تعریفی دقیق می‌زداید، این است که تعبیر «نسبی‌گرایی» در واقع نه مشیر بر دیدگاهی مشخص، که بیشتر تعبیری است که برای جمع کردن دسته‌ای از رویکردهای فلسفی به‌کار می‌رود که عمدتاً به‌منظور نفی دسته‌ای دیگر از رویکردهای فلسفی به‌کار می‌روند. مهم‌ترین رویکردهای مقابل رویکردهای نسبی‌گرایانه از این قرارند: مطلق‌گرایی (*absolutism*)، عینی‌گرایی (*objectivism*)، یگانه‌انگاری (*monism*)، و واقع‌گرایی (*realism*) (Ibid). اما نویسنده این را بیان نمی‌کند که خود این تعابیر اخیر نیز بر مفادی دقیق و روشن دلالت ندارند. بنابراین، به نظر می‌رسد برای ایضاح نسبی‌گرایی، بهترین راه این است که به خود هر ایده و دیدگاهی رجوع کنیم که نسبی‌گرایانه خوانده می‌شود و از کلی‌گویی‌هایی که با روح فلسفه تحلیلی بیگانه

است، دوری کنیم. شاید هم، توسل بدان تعریف غیر دقیق آغازین، اجتناب‌ناپذیر باشد.

### علوم شناختی تجربی

تعبیر «علوم شناختی» (cognitive science) اصطلاحی است جدید که برای اشاره به مجموعه‌ای از دانش‌های مرتبط با مسئله شناخت به کار می‌رود. برخی از این دانش‌ها مانند علم منطق و معرفت‌شناسی (epistemology) - سابقه‌ای طولانی دارند و برخی دیگر مانند علم اعصاب (neuroscience) و دانش هوش مصنوعی (artificial intelligence) - جدیدند و وابسته به فناوری. در اینجا بیشتر دسته دوم مد نظر است، یعنی آن دسته از دانش‌های مرتبط با مسئله شناخت که جنبه تجربی داشته، در قرن بیستم و بیست‌ویکم تکامل یافته‌اند و عمدتاً به فناوری وابستگی دارند. این دانش‌ها دو ویژگی مهم دارند. نخست اینکه، به طور کلی بر اذهان اثرگذاری بسیار بالایی دارند؛ به این صورت که گزاره‌ای درباره شناخت که مورد تأیید یکی از این دانش‌ها باشد، پذیرش بالایی از سوی عموم پیدا می‌کند. دوم اینکه، این دانش‌ها به واسطه ویژگی تجربی و آزمایشی خود، دلایل ملموس و تجربی برای ادعاهای خود عرضه می‌کنند. در هر صورت، علوم شناختی تجربی بیشتر از آزمایش‌های روان‌شناختی و عصب‌شناختی استفاده می‌کند. متفکران بی‌شماری در این حوزه فعالیت می‌کنند و به دشواری می‌توان تصویری کامل از این حوزه به دست داد. اما در این حوزه نیز برخی جریان‌ها و ایده‌ها غلبه دارند و چنانکه گفتیم، روح جاری در علوم شناختی تجربی را شکل داده‌اند.

در آن بخش از علوم شناختی تجربی که به مقوله نسبت شناخت، خط‌پذیری آن، سوگیری‌های شناختی و نظیر این‌ها می‌پردازد، چند چهره برجسته و تأثیرگذار وجود دارند که ایده‌های آنها در شکل دادن به آن بسیار تعیین‌کننده بوده است. باید توجه داشت که علوم تجربی به طور کلی به دو نحو می‌توانند بر نسبی‌گرایی صحنه بگذارند. نخست اینکه، بر نسبی بودن شناخت به مثابه واقعیتی شناختی در نوع بشر تأکید کنند، اما آن را محدودیتی وجودی و غیرقابل گذر ندانند، بلکه راه‌هایی را برای خروج از نسبی‌گرایی پیش روی ما قرار دهند (رویکرد اول). دوم اینکه، نسبی‌گرایی را امری وجودی و و سرنوشت نوع بشر بدانند (رویکرد دوم). در این مقاله از هر دو رویکرد شاهدهایی را خواهیم آورد.

از برجسته‌ترین نمونه‌های رویکرد اول، دانیل کانمن (Daniel Kahneman)، روان‌شناس و اقتصاددان برنده جایزه نوبل اقتصاد است. اهمیت او در مطالعات علوم شناختی کمتر از اقتصاد نیست. او در ایران نیز چهره‌ای شناخته شده است و بسیاری از آثار او به فارسی نیز ترجمه شده است. در میان طیف وسیع علائق و قلمروهای پژوهشی کانمن، پرداختن به نسبی‌گرایی نیز قرار دارد. او در یک از کتاب‌های مهم خود با عنوان *ذهن نامحدود*، از این ایده دفاع می‌کند که ما جهان را نه آن‌طور که هست، بلکه آن‌طور که مغز ما آن را تفسیر می‌کند، می‌بینیم. این تفسیر تحت تأثیر تجربیات گذشته، انتظارات، و حتی حالات عاطفی ما قرار دارد (Kahneman, 2011: 45). کانمن به طور خاص به نقش سوگیری‌های شناختی در شکل دادن به درک

ما از واقعیت توجه کرده است. او معتقد است این سوگیری‌ها می‌توانند هم مفید باشند و هم مضر. اما کانمن سوگیری‌های شناختی را به‌مثابه یک محدودیت وجودی برای انسان نمی‌پذیرد، بلکه معتقد است باید به روش‌هایی، به مقابله با آنها برخاست. به‌باور او، آگاهی از نسبی بودن شناخت و وجود سوگیری‌های شناختی، اولین قدم در مقابله با آنهاست. او چند راهکار پیشنهاد می‌کند:

۱. تفکر انتقادی: پرورش مهارت‌های تفکر انتقادی برای ارزیابی دقیق‌تر اطلاعات و استدلال‌ها.
  ۲. تنوع دیدگاه‌ها: قرار گرفتن در معرض دیدگاه‌های متنوع برای گسترش افق فکری.
  ۳. خودآگاهی: تلاش مداوم برای شناخت سوگیری‌های شخصی و تأثیر آنها بر تفکر و رفتار.
  ۴. یادگیری مداوم: به‌روز نگه داشتن دانش و آگاهی از یافته‌های جدید علمی در زمینه شناخت و روان‌شناسی.
- درنهایت، کانمن تأکید می‌کند که درک نسبی بودن شناخت و آگاهی از سوگیری‌های شناختی می‌تواند به ما کمک کند تا دیدگاهی متعادل‌تر و واقع‌بینانه‌تر نسبت به جهان و خودمان داشته باشیم. برای مثال، او در کتاب مشهور خود، *تفکر سریع و آهسته*، دو سیستم تفکر را معرفی می‌کند که به درک بهتر فرآیندهای تصمیم‌گیری و قضاوت کمک می‌کند.

سیستم اول: این سیستم سریع، شهودی و احساسی است. تصمیم‌گیری‌ها در این سیستم به‌طور خودکار و بدون تفکر عمیق، انجام می‌شوند. این نوع تفکر می‌تواند به سوگیری‌های شناختی منجر شود، زیرا فرد به‌سرعت و بر اساس احساسات و تجربیات قبلی خود قضاوت می‌کند.

سیستم دوم: این سیستم آهسته‌تر و منطقی‌تر است. تصمیم‌گیری در این سیستم نیاز به تفکر و تحلیل دارند. در این حالت، فرد می‌تواند سوگیری‌های شناختی را شناسایی کرده و بر اساس اطلاعات دقیق‌تر تصمیم بگیرد. کانمن معتقد است سوگیری‌های شناختی ناشی از اعتماد به سیستم اول، می‌تواند به خطاهای جدی در قضاوت و تصمیم‌گیری منجر شود. او به بررسی عواملی مانند خطای اعتبار، خطای خوش‌بینی و سوگیری تأیید می‌پردازد که همگی نشان‌دهنده تأثیرات نسبی‌گرایانه در شناخت و قضاوت هستند.

اما بخشی مهم از آثار و ایده‌های شناختی کانمن محصول همکاری او با آموس تورسکی (Tversky Amos) است. به نظر می‌رسد در آثاری که کانمن با تورسکی منتشر کرده است، تأکید بر نسبی‌گرایی به‌مراتب بیشتر است. آنها با صراحتی بیشتر بیان می‌کنند که شناخت انسان به‌شدت نسبی و وابسته به زمینه است. آنها بر این عقیده‌اند که قضاوت‌های ما اغلب بر اساس مقایسه‌های نسبی شکل می‌گیرند، نه ارزیابی‌های مطلق. آنها در این‌باره نظریه چشم‌انداز را مطرح کرده‌اند که نشان می‌دهد چگونه افراد، ارزش را به‌صورت نسبی نسبت به یک نقطه مرجع-ارزیابی می‌کنند، نه به صورت مطلق (Kahneman & Tversky, 1979: 267-269). این نظریه توضیح می‌دهد که چرا افراد در مواجهه با احتمال خطر (ریسک) و عدم قطعیت، تصمیمات غیرمنطقی می‌گیرند. افزون بر این، تورسکی و کانمن چندین سوگیری شناختی مهم را برجسته ساخته و مطالعه کرده‌اند:

۱. اثر قاب‌بندی: نحوه ارائه یک گزینه می‌تواند بر تصمیم‌گیری تأثیر بگذارد، حتی اگر محتوای اصلی یکسان

باشد (Tversky & Kahneman, 1981: 155). این سوگیری به نحوی با ایده زمینه‌گرایانه ویتگنشتاینی تطابق دارد.  
۲. در دسترس بودن: تمایل به ارزیابی احتمال یک رویداد بر اساس سهولت به یاد آوردن نمونه‌های مشابه بالاتر می‌رود (Idem, 1973). چنانکه می‌دانیم، از این نکته در مهارت‌های حفظ مطالب استفاده می‌شود.  
۳. نمایندگی: احتمال تحقق یک رویداد، بر اساس شباهت آن به یک کلیشه ذهنی مرتبط، افزایش پیدا می‌کند (Kahneman & Tversky, 1972: 269).

۴. لنگر زدن و تعدیل: انسان تمایل دارد هنگام تصمیم‌گیری، به اولین اطلاعات دریافتی تکیه کند (Tversky & Kahneman, 1974).

از دیگر جنبه‌های جالب دیدگاه نسبی‌گرایانه تورسکی و کانمن این است که انسان‌ها برای مقابله با پیچیدگی‌های جهان، از میان‌برهای ذهنی استفاده می‌کنند. این میان‌برها اگرچه اغلب مفید هستند، می‌توانند به خطاهای سیستماتیک در قضاوت منجر شوند (Ibid).

کار تورسکی و کانمن چالشی جدی برای مفهوم سنتی «انسان اقتصادی عقلانی» ایجاد کرد. آنها نشان دادند که تصمیم‌گیری انسان اغلب از قوانین منطقی و احتمال پیروی نمی‌کند، بلکه تحت تأثیر عوامل روان‌شناختی و زمینه‌ای قرار دارد. به دلیل آنکه این دو بر رویکرد اول پافشاری می‌کنند، راهکارهایی را نیز برای بهبود تصمیم‌گیری پیشنهاد کرده‌اند که به رویکرد شخصی کانمن بسیار شبیه است. در هر صورت، همه این ایده‌ها بر این واقعیت تأکید دارند که موانعی جدی بر سر راه رسیدن به حقیقتی واحد وجود دارد.

سومین چهره بسیار تأثیرگذار در علوم شناختی تجربی، ریچارد نیسبت (Richard Eugene Nisbett) است. ریچارد نیسبت، روان‌شناس اجتماعی برجسته آمریکایی، با تحقیقات گسترده خود در حوزه فرهنگ، تفکر و استدلال، دیدگاه‌هایی بس مهم درباره نسبی بودن شناخت و سوگیری‌های شناختی ارائه کرده است. کار او به‌طور خاص بر تأثیر فرهنگ بر شناخت و تفکر متمرکز است. نیسبت معتقد است شناخت انسان به شدت تحت تأثیر زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی قرار دارد. او استدلال می‌کند که روش‌های تفکر و استدلال در فرهنگ‌های مختلف، به‌طوری قابل توجه، متفاوت است. او در کتاب معروف خود، *جغرافیای اندیشه*، با تأکید بر تفاوت‌های اساسی در شیوه‌های تفکر بین فرهنگ‌های شرقی (به‌ویژه چین) و غربی، به‌صراحت بر نسبی‌گرایی فرهنگی و شناختی صحنه می‌گذارد. نیسبت معتقد است افراد در فرهنگ‌های غربی، تمایل به تفکر تحلیلی دارند (تمرکز بر اجزا)، درحالی‌که در فرهنگ‌های شرقی، بیشتر به تفکر کل‌نگر گرایش دارند (تمرکز بر کل و روابط). همچنین، نیسبت نشان می‌دهد که غربی‌ها بیشتر از منطق صوری استفاده می‌کنند، درحالی‌که شرقی‌ها تمایل بیشتری به استفاده از روش‌های دیالکتیکی دارند. افزون بر این، او معتقد است فرهنگ غربی بر کنترل محیط تأکید دارد، درحالی‌که فرهنگ شرقی بر هماهنگی با محیط تمرکز می‌کند.

نیسبت بر این باور است که سوگیری‌های شناختی نیز تا حد زیادی تحت تأثیر فرهنگ قرار دارند. او چندین سوگیری مهم را شناسایی و مطالعه کرده است. سوگیری اسناد بنیادین باعث می‌شود تمایل به

توضیح رفتار دیگران، بر اساس ویژگی‌های شخصیتی، به‌جای عوامل موقعیتی، انجام گیرد. به‌باور نیست، این سوگیری در فرهنگ‌های غربی قوی‌تر است (Nisbett, et.al, 2001: 298). او بر سوگیری شناختی دیگری نیز تأکید می‌کند، که آن را «خطای همگانی» نامیده است، یعنی باور غلط به اینکه دیگران بیشتر شبیه ما هستند. در این سوگیری، درجه شباهت دیگران به ما، بسیار بیشتر از آنچه واقعاً هستند، تلقی می‌شود. نیست معتقد است این خطا در فرهنگ‌های فردگرا شایع‌تر است (Nisbett & Masuda, 2003). در سوی‌گیری موسوم به سوگیری خودمحور، تمایل به دیدن خود به‌عنوان مرکز جهان، اهمیت دارد. نیست معتقد است این سوگیری در فرهنگ‌های مختلف به‌شکل‌های متفاوت بروز می‌کند.

نیست بر اهمیت محیط در شکل‌گیری شناخت تأکید می‌کند. به‌باور او، تفاوت‌های شناختی بین فرهنگ‌ها نه‌تنها ناشی از تفاوت‌های ژنتیکی نیست، بلکه عمدتاً نتیجه تجربیات متفاوت و محیط‌های اجتماعی متفاوت‌اند. از آنجا که نیست راهکارهایی برای اجتناب از سوگیری‌های شناختی (مانند آگاهی فرهنگی، تفکر انتقادی، تجربه فرهنگی، و غیره) ارائه می‌دهد، به نظر می‌رسد به رویکرد اول تمایل بیشتری دارد. نیست نیز همچون کانمن، چند راهکار برای مقابله با سوگیری‌های شناختی و بهبود تفکر پیشنهاد می‌کند. اما برجسته‌ترین فیلسوف، و متخصص علوم شناختی تجربی، که از رویکرد دوم، یعنی گریزناپذیری نیست، به‌جد دفاع می‌کند و در این مسیر از ابزار رسانه نیز بسیار کمک می‌گیرد، دنیل دنت (Daniel Dennett) است. دنت در آثار خود به بررسی عمیق مسئله شناخت و آگاهی پرداخته است. یکی از جنبه‌های کلیدی نظریه‌های وی، مفهوم نسبی بودن شناخت و رابطه آن با فرآیندهای شناختی و عصب‌شناختی است. دنت با تحلیل‌های خود به این نتیجه رسیده که شناخت، نه‌تنها وابسته به ساختارهای ذهنی و عصبی فرد است، بلکه تحت تأثیر زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی نیز قرار دارد. دنت در کتاب خود، آگاهی: یک راهنمای نظری، به بررسی چگونگی شکل‌گیری آگاهی و شناخت پرداخته و تأکید می‌کند که آگاهی به‌عنوان یک فرآیند پیچیده، شامل تعاملاتی متنوع است که نمی‌توان آن را صرفاً به ساختارهای داخلی مغز محدود کرد. او به‌طور خاص، به مفهوم «نسبی بودن» شناخت اشاره می‌کند که نشان می‌دهد چگونه عوامل مختلف از جمله زبان، فرهنگ و تجربه‌های فردی- در شکل‌دهی به شناخت و ادراک ما نقش دارند (Dennett, 1991: 47-60).

به‌عبارت دیگر، و مطابق تفسیر نیگل از دنت، آگاهی ما از جهان درونی خود، همانند تصویری است که درختان و باکتری‌ها از جهان دارند و باید از طریق رفتار بیرونی آنها فهمیده شود. دنت با طرح این ایده که آگاهی ما توهمی بیش نیست، به نوعی نسبیت‌گرایی شناختی دامن می‌زند. او معتقد است ما نمی‌توانیم به‌طور مستقیم به واقعیت درونی خود دسترسی داشته باشیم و تصویر ما از جهان، همواره نسبی و وابسته به زمینه است. درواقع، دنت با طرح این ایده که علم مدرن با کنار گذاشتن امر ذهنی به پیشرفت رسیده است، به‌نوعی از نسبیت‌گرایی در حوزه شناخت دفاع می‌کند (نیگل، ۱۳۹۶).

دنت همچنین به انتقادات از رویکردهای سنتی در فلسفه ذهن اشاره می‌کند که معمولاً آگاهی را به‌عنوان



یک پدیده ثابت و غیرقابل تغییر در نظر می‌گیرند. او معتقد است آگاهی و شناخت باید فرایندهای پویا در نظر گرفته شوند که تحت تأثیر عوامل خارجی قرار دارند. این دیدگاه به وضوح نشان می‌دهد که شناخت نمی‌تواند مستقل از زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی شکل بگیرد. در این راستا، دنت به بررسی نقش زبان در شناخت می‌پردازد و این نکته را مطرح می‌کند که زبان به‌عنوان ابزاری برای انتقال تجربه‌های شناختی، در شکل‌گیری فهم ما از جهان و شناخت ما از خود، بسیار تأثیرگذار است (Dennett, 1996). از سوی دیگر، دنت به نوعی نظریه تکاملی در زمینه شناخت اشاره می‌کند که بر اساس آن، فرایندهای شناختی از تعاملات پیچیده میان فرد و محیط اجتماعی‌اش شکل می‌گیرند. به بیان دیگر، شناخت به‌عنوان یک محصول تکاملی، نتیجه تعاملات طولانی‌مدت میان انسان‌ها و محیط‌هایشان است. این تعاملات نه تنها شامل یادگیری و انتقال دانش، بلکه شامل شکل‌گیری هویت و فهم فرد از خود نیز می‌شود (Idem, 1998).

### روان‌شناسی تکاملی شناخت

طبق تعریفی که از علوم شناختی به دست دادیم، روان‌شناسی تکاملی شناخت، یا معرفت‌شناسی تکاملی نیز جزو علوم شناختی در معنای عام قرار می‌گیرد. اما به دو دلیل آن را متمایز و مجزا کرده‌ایم. نخست اینکه، روان‌شناسی تکاملی شناخت واجد برخی جنبه‌های غیرتجربی پررنگ است که آن را از دانش‌هایی مانند علم اعصاب، که به کلی تجربی هستند، جدا می‌کند. دوم اینکه، در یک دهه اخیر، روان‌شناسی تکاملی شناخت غلبه و جذابیتی بسیار پیدا کرده و توضیحاتی که برای پدیده‌های شناختی در انسان ارائه می‌دهد، مورد توجه جدی مختصان و علاقمندان عمومی قرار گرفته‌اند. اما به هر حال، این دانش جنبه‌های نظرورزانه، حدسی و حتی گاه شبه‌علمی نیز به خود می‌گیرد. امروزه تعداد بسیاری از دانشمندان جذب و حتی مسحور این رویکرد نوظهور شده‌اند. به جرئت می‌توان گفت، آن اعجاب و انقلاب و تحرکی که فیزیک جدید در اواسط قرن بیستم در جهان علم اعم از علوم تجربی و انسانی - به وجود آورد، امروزه با شدتی کمتر، روان‌شناسی تکاملی، و به طور کلی، دانش‌های مرتبط با زیست‌شناسی، به وجود آورده‌اند. در ایران برجسته‌ترین چهره‌ای که در معرفتی روان‌شناسی تکاملی و روان‌شناسی تکاملی شناخت، جهد بلیغ دارد و در مسیر معرفی تقریرهای علمی و صحیح آن بسیار موفق بوده، دکتر آذرخش مکرری است.

روان‌شناسی تکاملی، به‌عنوان یک رویکرد نظری در روان‌شناسی، به بررسی چگونگی تکامل ذهن و رفتار انسان می‌پردازد. در این حوزه، بسیاری از محققان برجسته به مطالعه نسبی بودن شناخت و اهمیت سوگیری‌های شناختی پرداخته‌اند. در ادامه، به بررسی دیدگاه‌های برخی از مهم‌ترین این چهره‌ها می‌پردازیم. دیوید باس، روان‌شناس تکاملی برجسته، بر تکامل رفتارهای اجتماعی و روان‌شناسی جنسیت تمرکز کرده است. باس معتقد است شناخت انسان به‌شدت تحت تأثیر جنسیت و نقش‌های تولیدمثلی قرار دارد. او استدلال می‌کند که مردان و زنان، در برخی حوزه‌های شناختی، به دلیل فشارهای تکاملی متفاوت، عملکردی متفاوت

دارند (Buss, 1995: 21-27). باس سوگیری‌های شناختی را استراتژی‌های سازگارانه می‌بیند که در طول تکامل شکل گرفته‌اند. به‌عنوان مثال، او استدلال می‌کند که حسادت جنسی یک سوگیری شناختی است که برای محافظت از روابط و اطمینان از پدری، تکامل یافته است (Idem, 2000: 22). مکانیسم‌های روانی ما که طی میلیون‌ها سال تکامل یافته‌اند، ما را قادر می‌سازند واقعیت‌های عینی محیط را درک کنیم. او معتقد است این مکانیسم‌ها به ما اجازه می‌دهند فراتر از نسبییت فرهنگی، به درک مطلق از جهان دست یابیم (Buss, 2019: 143).

لدا کاسمیدس (Leda Cosmides) و جان توبی (John Tooby)، از پیشگامان روان‌شناسی تکاملی، هر دو بر این عقیده‌اند که ذهن انسان از مجموعه‌ای از مکانیسم‌های پردازش اطلاعات تشکیل شده که در طول تکامل، برای حل مسائل خاص سازگاری شکل گرفته‌اند. کاسمیدس و توبی معتقدند شناخت انسان نسبی و وابسته به زمینه است، زیرا مکانیسم‌های شناختی ما برای حل مسائلی خاص در محیط تکاملی ما طراحی شده‌اند (Cosmides & Tooby, 1992). آنها استدلال می‌کنند که بسیاری از سوگیری‌های شناختی در واقع راه‌حل‌هایی بهینه برای مسائل تکراری در محیط تکاملی ما بوده‌اند. به‌عنوان مثال، آنها نشان داده‌اند که انسان‌ها در تشخیص قوانین اجتماعی و تقلب در تبادلات اجتماعی بسیار ماهر هستند (Ibid).

استیون پینکر (Steven Arthur Pinker)، زبان‌شناس و روان‌شناس شناختی، دیدگاهی مهم درباره تکامل ذهن و زبان ارائه کرده و از چهره‌های بسیار تأثیرگذار این حوزه به‌شمار می‌رود. پینکر مفهوم «ماژول‌های ذهنی» را مطرح کرده که بر اساس آن، ذهن از بخش‌هایی تخصصی تشکیل شده که هر کدام، برای حل مسائلی خاص تکامل یافته‌اند. اما ویژگی ماژول‌های ذهنی این است که بسته به شرایط محیطی تکامل یافته و شکل می‌گیرند. در نتیجه، شناخت ما نسبی و وابسته به محیط است (Pinker, 1997: 159). پینکر استدلال می‌کند که بسیاری از سوگیری‌های شناختی ما نتیجه تعامل بین ماژول‌های ذهنی مختلف و محیط مدرن هستند. او معتقد است درک این سوگیری‌ها می‌تواند در بهبود تصمیم‌گیری به ما کمک کند (Idem, 2002).

روبرت تریورز، که در حوزه تکامل رفتارهای اجتماعی فعالیت می‌کند، بر روان‌شناسی تکاملی تأثیری عمیق گذاشته است. او بر این باور است که شناخت ما به‌شدت تحت تأثیر نیازهای اجتماعی و تولیدمثل ما قرار دارد. به‌باور وی، بسیاری از جنبه‌های شناخت ما برای مدیریت روابط اجتماعی پیچیده تکامل یافته‌اند (Trivers, 1971). تریورز مفهوم «خودفریبی» را مطرح کرده است. او استدلال می‌کند که توانایی ما در فریب دادن خودمان، یک سوگیری شناختی است که به ما امکان می‌دهد دیگران را مؤثرتر فریب دهیم، که از نظر تکاملی می‌تواند مفید باشد (Idem, 2011).

### مخالفان نسبی‌گرایی در علوم شناختی

برخی دانشمندان تجربی به‌طور ضمنی یا صریح، با نسبی‌گرایی مخالفت کرده‌اند. در این قسمت به بعضی از این دانشمندان و ایده‌های آنها اشاره می‌کنیم.

جری فودور (Jerry Alan Fodor)، فیلسوف و دانشمند علوم شناختی، از مدافعان سرسخت رئالیسم علمی و امکان دست‌یابی به شناخت مطلق است. او معتقد است مفاهیم ذهنی ما می‌توانند به‌طور دقیق، واقعیت را بازنمایی کنند. او از نظریه «زبان فکر» دفاع می‌کند که بر اساس آن، تفکر در یک زبان درونی و جهانی انجام می‌شود که می‌تواند حقایق مطلق را بیان کند (Fodor, 1975: 95). فودور استدلال می‌کند که اگر شناخت کاملاً نسبی باشد، علم و ارتباط معنادار، غیرممکن خواهد بود. او معتقد است وجود پیشرفت علمی و توانایی ما در پیش‌بینی و کنترل جهان، نشان‌دهنده امکان دست‌یابی به شناخت مطلق است (Idem, 1983: 55).

نوام چامسکی (Noam Chomsky)، زبان‌شناس و فیلسوف برجسته، دیدگاه‌هایی مهم درباره ماهیت زبان و شناخت ارائه کرده است. چامسکی از وجود یک «دستور زبان جهانی» دفاع می‌کند که به‌طور ذاتی در مغز انسان وجود دارد. او معتقد است این ساختار زبانی مشترک، امکان دست‌یابی به حقایق مطلق درباره زبان و شناخت را فراهم می‌کند (Chomsky, 1965: 201). از دید چامسکی، توانایی کودکان در یادگیری سریع و دقیق زبان، نشان‌دهنده وجود ساختارهای شناختی جهانی است که فراتر از تأثیرات فرهنگی و محیطی عمل می‌کنند (Idem, 1986: 73). البته امروزه کسانی که رویکردهای تجربی دارند، عمدتاً نگاهی انتقادی به دیدگاه و تبیین چامسکی دارند و آن را بیش از حد نظرورزانه می‌دانند؛ اما به هر حال، دیدگاه‌های او، به‌اصطلاح، رویکردی کلاسیک تلقی می‌شود و اغلب محل رجوع است.

استیون پینکر اگرچه در برخی زمینه‌ها از نسبی بودن شناخت دفاع می‌کند، اما در مورد برخی جنبه‌های شناخت، از امکان دست‌یابی به حقایق غیرنسبی حمایت می‌کند. پینکر معتقد است برخی از جنبه‌های شناخت انسان، مانند توانایی درک مفاهیم ریاضی و منطقی، جهانی و مطلق هستند. او استدلال می‌کند که این توانایی‌ها نشان‌دهنده وجود ساختارهای شناختی جهانی در مغز انسان است (Pinker, 1994: 89). پینکر با نسبی‌گرایی افراطی فرهنگی مخالف است و استدلال می‌کند که وجود الگوهای مشترک در رفتار و شناخت انسان در فرهنگ‌های مختلف، نشان‌دهنده امکان دست‌یابی به حقایق مطلق درباره طبیعت انسان است (Idem, 2002). پینکر استدلال می‌کند که مغز انسان دارای ساختارهای ذاتی و جهانی است که توسط تکامل شکل گرفته‌اند و این ساختارها به ما اجازه می‌دهند درک نسبتاً عینی و مطلق از جهان داشته باشیم (Ibid). بنابراین، داوری درباره موضع پینکر نسبتاً دشوار است و در بخش تحلیل و بررسی بیشتر به آن خواهیم پرداخت.

دیوید چالمرز (David John Chalmers)، فیلسوف ذهن و دانشمند علوم شناختی، دیدگاه‌هایی مهم و گاه جنجالی، درباره ماهیت آگاهی و امکان شناخت مطلق ارائه کرده است. او از «رئالیسم درباره آگاهی» دفاع می‌کند و معتقد است تجربیات آگاهانه، واقعیت‌های عینی و مطلق هستند که می‌توان به شناخت دقیق از آنها دست یافت (Chalmers, 1996: 43-56). چالمرز استدلال می‌کند که وجود «مسئله سخت آگاهی» (یعنی چگونگی پیدایش تجربیات ذهنی از فرآیندهای فیزیکی مغز)، نشان‌دهنده این است که آگاهی یک پدیده بنیادی و غیرقابل تقلیل است که می‌تواند موضوع شناخت مطلق قرار گیرد (Chalmers, 1995: 192).

پل بلوم (Paul Bloom)، روان‌شناس تکاملی، دیدگاه‌هایی ارائه کرده که از امکان دست‌یابی به شناخت

مطلق در برخی زمینه‌ها حمایت می‌کند. بلوم معتقد است برخی از جنبه‌های شناخت اخلاقی و اجتماعی در انسان‌ها ذاتی و جهانی هستند. او استدلال می‌کند که این جنبه‌ها می‌توانند پایه‌ای برای شناخت مطلق در حوزه‌های اخلاق و روابط اجتماعی باشند (Bloom, 2013: 76-81). بلوم با نشان دادن الگوهای مشترک در رشد شناختی و اخلاقی کودکان در فرهنگ‌های مختلف، استدلال می‌کند که برخی از جنبه‌های شناخت انسان، فراتر از تأثیرات فرهنگی عمل می‌کنند و می‌توانند موضوع شناخت مطلق قرار گیرند (Idem, 2004). نکته جالب ماجرا این است که برخی از متفکرانی به‌عنوان مدافعان نسبی‌گرایی برشمردیم، عبارات و ایده‌هایی نیز مطرح کرده‌اند که می‌تواند بر ضد نسبی‌گرایی تفسیر شود، و چه بسا خود آنها نیز چنین تفسیر می‌کنند. مثلاً جان توبی و لدا کاسمیدز، در عین اینکه شکل‌گیری «ماژول‌های شناختی» را محصول کامل و برای حل مسائل خاص محیطی می‌دانند، در عین حال معتقدند در مرحله عمل، به‌طور مطلق و غیر نسبی، اطلاعات محیطی را پردازش می‌کنند (Tooby & Cosmides, 1992). به‌تعبیر دیگر، ساختارهای شناختی تکامل یافته ما، ما را قادر می‌سازند به‌طور عینی و غیر نسبی، اطلاعات محیطی را پردازش کنیم. او استدلال می‌کند که این ساختارها در همه انسان‌ها مشترک‌اند و بنابراین، امکان درک مطلق و جهانی از واقعیت را فراهم می‌کنند.

این دیدگاه‌ها در تضاد با نظریات نسبی‌گرایانه در علوم اجتماعی و انسان‌شناسی قرار می‌گیرند که بر تأثیر فرهنگ و تجربیات فردی بر شناخت تأکید دارند. روان‌شناسان تکاملی مذکور استدلال می‌کنند که گرچه فرهنگ می‌تواند بر نحوه تفسیر ما از جهان تأثیر بگذارد، اما ساختارهای اساسی شناختی ما که توسط تکامل شکل گرفته‌اند، امکان درک عینی و مطلق از واقعیت را فراهم می‌کنند.

### تحلیل و بررسی؛ گریزناپذیری نسبی‌گرایی

نه‌فقط خود متفکرانی که در بالا برشمردیم، لزوماً و به‌صراحت بر نسبی‌گرایی صحه نمی‌گذارند، بلکه برخی‌شان از مخالفان نسبی‌گرایی هستند. اما مشکل این است که یافته‌های تجربی و نظریه‌های علمی آنها از منظر معرفت‌شناسی قابلیت تفاسیر متعدد دارد؛ که از قضا خود این هم می‌تواند موضعی نسبی‌گرایانه تلقی شود! در نتیجه واقعاً نمی‌توان با اطمینان در مورد مضمون معرفتی این ایده‌های تجربی داورى کرد. در واقع این پرسش که «آیا دانش‌هایی که شاهدهایی از آنها برشمردیم، به‌نحو صریح بر نسبی‌گرایی دلالت دارند یا نه»، پاسخی قاطع نمی‌تواند داشته باشد، بلکه فقط می‌توان این پرسش را مطرح ساخت که «روح حاکم بر جریان اصلی دانش‌هایی که برشمردیم، بیشتر تفسیر نسبی‌گرایانه را می‌پذیرد یا تفسیر خلاق آن را؟» بنابراین، هر تحلیلی درباره موضوع پژوهش حاضر، باید با عطف نظر به این نکته بسیار مهم انجام بگیرد.

فارغ از نکته مهم اخیر، نسبی‌گرایی بیشتر نتیجه و محصول نهایی اغلب رویکردهای فلسفی غالب پسا‌رئیس‌شناسی است. اگر چنین بنگریم، باید گفت درحالی‌که اغلب نسبی‌گرایان، بی‌آنکه لزوماً و به‌صراحت، خود را نسبی‌گرا بنامند و بدانند، توصیفی از واقعیت یا سازوکار دست‌رسی انسان به واقعیت ارائه می‌دهند که نسبی بودن، به یکی از ویژگی‌های آن تبدیل می‌شود. بنابراین - و باز چنانکه در بالا گفتیم - اخذ نتایج

معرفتی از یافته‌های علمی دانشمندان علوم تجربی، نه فقط دشوار، بلکه پرمخاطره نیز هست. حتی اینکه یک دانشمند علوم تجربی از مطالعه تجربی خود، به صراحت نتیجه می‌گیرد که «پس، معرفت نسبی است» یا «پس، معرفت نسبی نیست»، لزوماً موجه نیست. کارل پوپر به ما آموخته است که «مشاهده نظریه‌بار است» و به همین دلیل، تفسیر طبیعت و امر تجربی کاری است دشوار.

نکته سوم اینکه، اگرچه دیدگاه غالب در علوم شناختی معاصر بر نسبی بودن شناخت تأکید دارد، چهره‌های برجسته‌ای که در این متن معرفی شدند، استدلال‌های قوی برای امکان دست‌یابی به شناخت مطلق در برخی حوزه‌ها ارائه کرده‌اند. این دیدگاه‌ها چالش‌هایی مهم را در برابر نسبی‌گرایی افراطی ایجاد می‌کنند و نشان می‌دهند که بحث درباره ماهیت شناخت و امکان دست‌یابی به حقایق مطلق، همچنان یکی از موضوعات مهم و پویا در فلسفه ذهن و علوم شناختی است. شاید به این دلیل است که معرفت‌شناسی معاصر، که خواه ناخواه از علوم تجربی بسیار اثر پذیرفته است، تلاش می‌کند میان نسبی‌گرایی و جزم‌گرایی، یک موضع معرفتی بینابینی قابل اتکا، بیابد.

چهارمین نکته مهم این است که بسیاری از ایده‌های فلسفی نسبی‌گرایانه‌ای که به‌ویژه در قرن بیستم و در فلسفه مطرح شده‌اند (مانند زمینه‌گرایی و هرمنوتیک)، در یافته‌های علوم شناختی تجربی بیشتر مؤید می‌یابند تا مبطل. به تعبیر ساده‌تر، درست همان‌طور که بسیاری از رویکردهای فلسفی قرن بیستمی به درجات مختلف، جنبه نسبی‌گرایانه دارند، جریان اصلی حاکم بر علوم شناختی تجربی نیز چنین است. اما به نظر می‌رسد مهم‌ترین مسئله معرفتی محض در این باره، این پرسش است که آیا این یافته‌های تجربی بر این دلالت دارند که نسبت، امری است هستی‌شناختی و غیرقابل گذر، یا واقعیتی رایج، اما قابل گذر؟ هرچند دانشمندان علوم شناختی تجربی، به اقتضای زمینه کاری خود، به‌طور مشخص به این پرسش فلسفی نمی‌پردازند، اما به‌نحو ضمنی بدان توجه دارند. مطالعه دیدگاه‌های این دانشمندان، به‌ویژه آنهایی که در این مقاله از نظر گذرانده شدند، ما را به دیدگاهی مورد اجماع هدایت نخواهد کرد. هرچند دانشمندانی همچون کانمن نسبت را اصلی وجودی نمی‌داند، افرادی مانند دنت، خلاف این را باور دارند. بنابراین، در نهایت این پرسش که آیا علوم شناختی تجربی بر نسبی‌گرایی دلالت دارند یا نه، به پاسخ ما به پرسش اخیر بستگی خواهد داشت؛ پرسشی که پاسخی قاطع و فیصله‌پذیر از علوم شناختی تجربی اخذ نمی‌کند. با این حال، نمی‌توان انکار کرد که حتی اگر علوم شناختی تجربی لزوماً بر نسبی‌گرایی صحه نگذارد، هرچه مطالعه و غور ما در آن علوم بیشتر می‌شود، این احساس در ما قوی‌تر می‌شود که از هر دری که وارد شویم، به‌نحوی، با نوعی نسبی‌گرایی مواجه می‌شویم.

## منابع

نیگل، تامس (۱۳۹۶) «آگاهی توهمی فهم‌ناپذیر است»، ترجمه علی کوچکی، فصلنامه ترجمان؛

- Baghramian, Maria (2020) "Relativism", *Stanford Encyclopedia of Philosophy*; <https://plato.stanford.edu/entries/relativism/>
- Bloom, P. (2004) *Descartes' Baby: How the Science of Child Development Explains What Makes Us Human*, Basic Books.
- , (2013) *Just Babies: the Origins of Good and Evil*, Crown.
- Buss, D. M. (1995) "Evolutionary Psychology: a New Paradigm for Psychological Science", *Psychological Inquiry*, vol. 6, no. 1, pp. 1-30.
- , (2000) *The Dangerous Passion, Why Jealousy is as necessary as Love and Sex*, Free Press.
- , (2019) *Evolutionary Psychology: the New Science of the Mind*, Routledge.
- Chalmers, D. J. (1995) "Facing Up to the Problem of Consciousness", *Journal of Consciousness Studies*, vol. 2, no. 3, pp. 191-210.
- , (1996) *The Conscious Mind: in Search of a Fundamental Theory*, Oxford University Press.
- Chomsky, N. (1965) *Aspects of the Theory of Syntax*, MIT Press.
- , (1986) *Knowledge of Language: Its Nature, Origin, and Use*, New York: Praeger.
- Cosmides, L. & Tooby, J. (1992) "Cognitive Adaptations for Social Exchange", in J. H. Barkow, L. Cosmides & J. Tooby (eds.), *The Adapted Mind: Evolutionary Psychology and the Generation of Culture*, Oxford University Press, pp. 163-228.
- Dennett, D. (1991) *Consciousness Explained*, Boston: Little, Brown and Company
- , (1996) *Kinds of Minds: Towards an Understanding of Consciousness*, New York: Basic Books.
- , (1998) *Brainstorms: Philosophical Essays on Mind and Psychology*, Cambridge, MA: MIT Press.
- Fodor, J. A. (1975) *The Language of Thought*, Harvard University Press.
- , (1983) *The Modularity of Mind: an Essay on Faculty Psychology*, MIT Press.
- Fumerton, Richard (2006) *Epistemology*, Blackwell.
- Kahneman, D. & Tversky, A. (1972) "Subjective Probability: A Judgment of Representativeness", *Cognitive Psychology*, vol. 3, no. 3, pp. 430-454.
- , (1979) "Prospect Theory: An Analysis of Decision under Risk", *Econometrica*, vol. 47, no. 2, pp. 263-292.
- Kahneman, D. (2011) *Thinking, Fast and Slow*, Farrar, Straus and Giroux.
- Nisbett, R. E. & Masuda, T. (2003) "Culture and point of view", *Proceedings of the National Academy of Sciences*, vol. 100, no. 19, pp. 11163-11170.
- Nisbett, R. E.; Peng, K.; Choi, I. & Norenzayan, A. (2001) "Culture and systems of thought: Holistic versus analytic cognition", *Psychological Review*, vol. 108, no. 2, pp. 291-310.
- Pinker, S. (1994) *The Language Instinct: How the Mind Creates Language*, William Morrow and Company.
- , (1997) *How the Mind Works*, W. W. Norton & Company.
- , (2002) *The Blank Slate: the Modern Denial of Human Nature*, Viking.
- Tooby, J. & Cosmides, L. (1992) "The Psychological Foundations of Culture", in J. H. Barkow, L. Cosmides & J. Tooby (eds.), *The Adapted Mind: Evolutionary Psychology and the Generation of Culture*, Oxford University Press, pp. 19-136.
- Trivers, R. L. (1971) "The Evolution of Reciprocal Altruism", *The Quarterly Review of Biology*, vol. 46, no. 1, pp. 35-57.
- , (2011) *The Folly of Fools: the Logic of Deceit and Self-deception in Human Life*, Basic Books.
- Tversky, A. & Kahneman, D. (1973) "Availability: A Heuristic for Judging Frequency and Probability", *Cognitive Psychology*, vol. 5, no. 2, pp. 207-232.
- , (1974) "Judgment under Uncertainty: Heuristics and Biases", *Science*, vol. 185, Issue 4157, pp. 1124-1131.
- , (1981) "The Framing of Decisions and the Psychology of Choice", *Science*, vol. 211, Issue 4481, pp. 453-458.